



پیغام عشق

قسمت سیصد و نود و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و مفاهیم کلیدی مطرح شده در برنامه ۸۷۴ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

ای سنایی، گر نیابی یار، یارِ خویش باش

در جهان هر مرد و کاری، مردِ کارِ خویش باش

ای سنایی، [درست است که اسم حکیم سنایی را می‌برد ولی منظورش هر انسانی است.] اگر با من ذهنی یار پیدا نکردی و تنها ماندی در این صورت یار خودت باش، یعنی با خودت به وحدت برس و به بی‌نهایت خدا زنده شو؛ [وقتی همانندگی‌ها در مرکز انسان است من ذهنی حاصل از آن براساس جدایی تشکیل می‌شود و نمی‌تواند یار حقیقی پیدا کند، چراکه خودش یک جسم جدا است. یار شدن یا دوست شدن او با هر کسی براساس شرایط من ذهنی و به خاطر یک چیزی است و رابطه‌ای که برقرار می‌کند بیشتر اوقات براساس نیاز است.]

هر کسی هستی و هر کاری که می‌کنی مرد کار خودت باش؛ یعنی کارت براساس زنده شدن به زندگی و آن خود اصلی‌ات باشد نه برحسب من ذهنی. نگذار نیازهای این جهانی یا انگیزه‌های من ذهنی فکر و عمل تو را تعیین کنند. [اگر ما یار خود باشیم، حتماً با خویش مهربان خواهیم شد و خودمان برای خودمان کافی هستیم. درواقع خود خداوند، در ما یار خودش و برای خودش کافی است. این همه حسّ نیاز به این جهان به این علت است که کار، کار خودمان نیست و نیز، یار خودمان نیستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیز دیگر ماند، اما گفتش

با تو روحُ القدّس گوید بی منّش

*روحُ القدّس: حضرت جبرئیل



یک مطلب دیگری علاوه بر چیزهای ذهنی وجود دارد که باید به شما گفته شود اما گفتن آن با من نیست بلکه روح القدس یا جبرئیل به شما می گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن

نی من و نی غیرِ من، ای هم تو من

البته جبرئیلی در کار نیست. ای کسی که در حقیقت من هستی، من و غیرِ من، آن راز را به تو نخواهیم گفت، بلکه تو خودت به گوش خودت می گویی. [وقتی مرکزت عدم می شود زندگی از درون با تو در ارتباط است. نداها و پیغامها را از درون خودت حس می کنی من و تو یک هشیاری هستیم، در این حالت هشیاری از هشیاری آگاه بوده و تشخیص دهنده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی

که منم این، والله آن تو نیستی

تو به هر صورت ذهنی و نقشی که من ذهنی ات نشان می دهد بیایی، بایستی و بگویی که هویت حقیقی من همین نقش، من ذهنی است و به مردم همان را ارائه کنی، من به تو می گویم: به خدا قسم این من ذهنی تو نیستی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق

در غم و اندیشه مانی تا به خلق



زیرا زمانی که تو از نگاهِ خلاق دور و تنها بمانی و مردم دیگر سراغ تو را نگیرند، تا گلویت در غم و اندوه فرو خواهی رفت، یعنی اندوه سراسر وجود تو را فرا می‌گیرد. [در من ذهنی ما به مردم احتیاج داریم، وقتی به خداوند زنده شویم، به مردم احتیاج نداریم، البته از بودنشان می‌توانیم لذت ببریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی

که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

چگونه ممکن است که این نقش، من ذهنی که براساس همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌ای، هویتِ حقیقی تو باشد؟ بلکه حقیقتِ وجودی تو آن ذاتِ یکتایی است که دائماً با خود، خوش، زیبا و سرمست است و همهٔ این‌ها را ذاتاً، خودش دارد و از جهان بیرون نمی‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش

صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

ای کسی که در من ذهنی فرومانده‌ای، بدان که تو به‌عنوان امتداد خدا در فضای یکتایی، مرغِ خود، صیدِ خود، دامِ خود، صدرِ خود، فرشِ خود و بامِ خود هستی. [همه چیز خود تو هستی، تو هستی که باید روی خودت کار کنی و پیغام زندگی را بشنوی. تو مسئول خودت هستی، نمی‌توانی از مردم بخواهی به تو زندگی بدهند؛ اگر مرغ آزاد یا صید دام هستی، اگر سینه‌ات بی‌نهایت شده است، باز همهٔ این‌ها خود تو هستی.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸

جوهر آن باشد که قایم با خود است



آن عَرَض باشد که فرع او شده‌ست

جوهر-هشیاری، امتداد خدا آن است که مستقر در این لحظه، قائم به ذات خود و بی‌نهایت است و متکی به من‌ذهنی نیست، اما عَرَض، -همانیدگی‌ها، بدن، فکر و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد فرع بر جوهر، هشیاری، شده است. [این لحظه در من‌ذهنی جوهر انسان که هشیاری است، قائم به همانیدگی‌ها بوده و از طریق آن‌ها می‌بیند و نیازمند و متکی به جهان است].

اَلست:

«اَلست» جنس ما را به‌عنوان امتداد زندگی تعیین می‌کند، ما در «اَلست» با خدا یا زندگی همانیده شده‌ایم. زندگی از ما پیمان گرفته است: آیا از جنس زندگی هستیم؟ و ما گفتیم: بله. «اَلست» در این لحظه محقق می‌شود با «بله گفتن به اتفاق این لحظه». برای وفا به عهد «اَلست»، ما به اتفاق این لحظه «بله» می‌گوییم. اگر اتفاق این لحظه را نپذیرفته و مقاومت کنیم، [اتفاق این لحظه بازی زندگی است اگر آن را جدی بگیریم] ما به عهد خود وفا نکرده‌ایم، بلکه جفا کرده‌ایم؛ و این جفا و ظلم به خودمان است. [حتی موافقت ذهنی هم یک جور مقاومت است.] [اگر در این لحظه رنجش، خشم، حسادت و بقیه دردهای من‌ذهنی را داریم، از جنس اَلست نیستیم زیرا خداوند درد ندارد].

«اَلست» یعنی ما به‌عنوان هشیاری شاهد بودن خود هستیم. برای شناسایی جنسیت خود به‌عنوان امتداد زندگی، ما به هیچ چیزی از جهان [که فکر نشان می‌دهد] نیاز نداریم. برای شناسایی هشیارانه خود به‌عنوان امتداد زندگی، هشیاری حتی به ذهن و فکر کردن هم نیاز ندارد. هشیاری از ذهن [وقتی همانیده نیست] برای آفرینش استفاده می‌کند، نه این که تعیین کند که کیست [ما نیز نباید از ذهن مان بخواهیم که به ما بگوید چه کسی هستیم]... این حقیقت فقط تجربه و دیده می‌شود... قابل توضیح با ذهن نیست. «اَلست» همان کِشت اولیه، کامل و بگزیده است. ما از جنس خدا هستیم. [من‌ذهنی و همانیدگی‌ها اَفل هستند، چراکه هر لحظه در حال از بین رفتن هستند، ولی اصل ما جاودانه، غیرگذرا و پایدار است]. این که با زور و درد می‌خواهیم من‌ذهنی را ادامه دهیم، دُرست نیست. خصوصیت‌های خداوند: [که جنس ما را نیز تعیین می‌کند].



بی‌نهایت و ابدیت است. بی‌نهایت یعنی بی‌نهایت فضاگشایی، عمق و ریشه‌داری، این که هیچ چیزی که ذهن به ما نشان می‌دهد، ما را از سکون خود به‌عنوان هشیاری در نمی‌آورد...

ابدیت یعنی آگاهی از این لحظه ابدی، جمع بودن از زمان روان‌شناختی گذشته و آینده ... [ما یک بُعد زمان و یک بعد مکان داریم، از لحاظ مکان بی‌نهایت هستیم از لحاظ زمان جاودانه هستیم].

[اگر فضا را باز کنیم] در وفا به «آلست»، ما به «کفی بالله» هشیار هستیم؛ این که خدا یا زندگی کافی است. اگر در کار زندگی دخالت و خراب کاری نکنیم، خودش برای واهمانش و بازگشت از جهان کافی است؛ [زندگی خود بلد است چگونه من‌ذهنی ما را متلاشی کند و ما را آزاد نماید]. و این منظور زندگی به‌صورت طبیعی و بدون درد انجام می‌شود... اشکال و تأخیر از خراب‌کاری‌های ما به‌عنوان من‌ذهنی ناشی شده است.

با تشکر:

فاطمه



به نام خدا 🙏

تفسیر غزل ۳۰۱۳ دیوان شمس مولوی از برنامه ۸۷۱ گنج حضور

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدِ ظاهر او بازی

منظور خدا و یار از خلقت ما در آخر زمان که همین لحظه است، این است که به او زنده شویم و باطن ما که از جنس طرب و شادی است بدون سببها و علت‌های بیرونی این شادی را به جهان هستی بریزد، و این جدی‌ترین اصل زندگی است، که باطن ما پر از خدایت باشد و هیچ همانیدگی در مرکز ما نباشد. همه وضعیت‌ها، آدم‌ها و حتی جسم ما همه مادی هستند و روزی از بین می‌روند و این ظواهر زندگی مثل یک بازی می‌ماند و اصل فضای در برگیرنده همه این‌هاست. فیزیک‌دانان دریافته‌اند که جسم انسان ۹۹.۹۹٪ خلاء است و این خلاء است که جد جد است نه ظاهر ما که پوسته‌ای بیش نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کشت

تا نکند هان و هان جهل تو طنازی

خداوند به همه همانیدگی‌های ما تیر می‌زند و از بین می‌برد تا ما را دوباره از جنس عدم کند که از آن زاده شده‌ایم و همه عاشقانش را به همین طریق می‌کشد تا به خود زنده کند. وقتی ما به خدا زنده می‌شویم عشق از درون ما می‌جوشد و برای وضعیت‌ها و آدم‌های زندگی فضا باز می‌کنیم و با یقین و اختیار به من‌ذهنی می‌میریم. مولانا می‌فرماید: هان و هان ای عاشقان مواظب باشید اسیر طنازی جهل من‌ذهنی خود نشوید و نیروی فریبنده و طناز من‌ذهنی را دست کم نگیرید.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

در حرکت باش از آنک آب روان نفسرد

کز حرکت یافت عشق سر سراندازی

این بیت مولانا ما را به یاد مثال حرکت از تو، برکت از من می‌اندازد، هرچه قدر مرکز ما عدم می‌شود مقاومت ما کمتر شده، و نیروی شفا بخش زندگی وارد چهار بُعد ما می‌شود، و این جسم ما شوق حرکت به سوی فضای یکتایی را پیدا می‌کند، مانند آب روان می‌شود، انعطاف دارد و یخ نمی‌زند، و از جاری بودن ما در زندگی برکت‌های آسمانی به زندگی مان سرزیر می‌شود، روابط ما خوب می‌شود، اوضاع و احوال بیرونی ما روز به روز بهتر می‌شود و عمیقاً به سر مردن به من ذهنی و انداختن همانیدگی‌ها پی می‌بریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جنبش جان کی کند صورت گرمابه‌ایی

صف شکنی کی کند اسب گدا غازی

جانی که به خدا زنده شده است جنبش و حرکت دارد و دیگر توجهی به ظواهر و صورت‌ها و نقش‌های گرمابه‌ایی، تمثیل نقاشی‌های روی دیوار حمام که همان نقش‌های همانیدگی‌های ماست را ندارد، و اسب گدای من ذهنی که عادت به تنبلی و زندگی خواستن از دیگران دارد کی می‌تواند مثل یک اسب جنگجو به صف همانیدگی‌ها حمله کند و فکری که زایدۀ این همانیدگی‌ها هستند را در هم شکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

طبل غزا کوفتند این دم پیدا شود

جنبش پالانی از فرس تازی



در جنگ‌های تاریخی برای آماده سازی جنگجویان طبل را به صدا در می‌آوردند، مولانا می‌فرماید: هر دمی طبل غزا کوفته می‌شود تا ما با فضاگشایی و انبساط، اصل و حضور خود را پیدا کنیم و شناسایی کنیم که آیا ما مثل اسبی هستیم که لایق پالان و بار است و کند حرکت می‌کند. وقتی بار همانیدگی‌ها به روی دوشمان است ما قدرت حرکت و شوق زندگی نداریم و یا ما مثل اسب تازی هستیم که فضاگشایی می‌کند و از کنار اتفاقات و چالش‌ها به سرعت می‌گذریم و از جنس اتفاقات نمی‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

می‌زن و می‌خور چو شیر تا به شهادت رسی

تا بزنی گردن کافر ابخازی

اگر فضای در برگیرنده اتفاق باشیم، این لحظه را یک میدان می‌بینیم که چون رستم سوار بر اسب زندگی برای زنده شدن به خدا می‌تازیم و این کار با درد هشیارانه همراه است، چون در این نبرد تیرهای زندگی به همانیدگی‌های ما می‌خورد و ما با شمشیر حضور باید سر من‌ذهنی را که با همانیدگی‌ها روی زندگی ما را پوشانده است بزنییم و بیندازیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

بازی شیران مصاف بازی روبه‌گریز

روبه با شیر حق کی کند انبازی

ما شیر خدا هستیم و با من‌ذهنی نباید روباه‌بازی کنیم، خدا از طریق انسانی که فضا را می‌گشاید می‌خواهد خودش را بیان کند و به همین دلیل او را در مصاف و میدان زندگی با تغییر وضعیت‌ها و گرفتن همانیدگی‌ها امتحان می‌کند، که ببیند آیا مثل رستم و شیر خدا راضی به ریختن خون همانیدگی‌هایش است یا مثل روباه با من‌ذهنی خود حيله می‌کنیم



و از میدان زندگی فرار می‌کنیم، پس ما که شیر خدا هستیم با من ذهنی روباه‌صفتان نمی‌توانیم شریک باشیم، یعنی همانندگی‌ها را نگه داریم و ادعا کنیم که خدایا می‌خواهم به تو زنده شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

گرم روان از کجا تیره دلان از کجا

مروزی اوفتاد در ره با رازی

گرم‌روان کسانی هستند که فضا را می‌گشایند و تکیه به قدرت عدم می‌کنند و نیروی محرکه آن‌ها از فضای عدم می‌آید، آرامش، هدایت، عقل و قدرت زندگی را دارند پس انسانی که فضاگشایی می‌کند و تسلیم است کجا؟ و انسانی که مقاومت دارد و مرکزش پر از همانندگی‌ها و پر از درد است کجا؟ مثل مروزی که اهل مرو است کجا؟ و رازی که اهل ری است کجا؟ این دو باهم بسیار متفاوتند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

عشق عجب غازیست زنده شود زو شهید

سر بنه ای جان پاک پیش چنین غازی

نیروی عشق عجب جنگجوی فاتحی است، این جنگجو برای یکی شدن با خدا زود به من ذهنی‌اش می‌میرد و خیلی زود با قدرت عشق به‌عنوان شاهد و حضور ناظر زنده می‌شود، ای انسانی که جان پاک و هشیاری خالص هستی برای چنین عشقی و چنین جنگجوی خون‌خواره‌ای با اختیار آزادی که خدا به تو داده است، زود سر من ذهنی‌ات را فدا کن و به بی‌نهایت او زنده شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

چرخ تن دل سیاه پر شود از نور ماه



کر کند آن آفتاب، مرحمت آغازی

هرچیز قلبی و از بین رونده که ما به جای خدا در مرکزمان گذاشته‌ایم، پرده‌ای ست که روی آفتاب هشیاری ما را پوشانده است و جان خود را پر کرده‌ایم از سیاهی ترس‌ها، کینه‌ها و خشم و حرص و زیاده‌خواهی من‌ذهنی، حال اکنون که با ابیات مولانا آگاه می‌شویم فضا را باز کنیم تا آفتاب زندگی لطفش را برای ما آغاز کند و این چرخ تن دل سیاه ما را بچرخاند و پردازش کند و ما مثل ماه تابان پر از نور خدا شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

مطرب و سُرنا و دف باده برآورده کف

هر نفسی زان لطف آرد غمازی


باده برکتی است که با فضاگشایی به چهار بُعد ما می‌ریزد و ما را به شادی بی‌سبب که گنج درون است زنده می‌کند، و ارتعاش این شادی مثل سازی در همه دل‌ها نواخته می‌شود و اثر دارد و این هم لطف خداوند است که با هر نفسی که فضاگشایی می‌کنیم، زندگی همچون غمازی به درون ما می‌آید و اسرار الهی را برایمان فاش می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

ای خنک آن جان پاک کز سر میدان خاک

گیرد زین قلبگاه قالب پردازیی

خوشا به آن جانی که هر لحظه در طلب وصال یار است و برای رسیدن به عدم از تمام همانیدگی‌هایش می‌گذرد، مثل جنگجویی که در میدان خاک، که همین فرم و جسم ماست به قلب زمین می‌نگرد و برای پردازش این قالب و تن زمینی‌اش هیچ فرصت فضاگشایی را از دست نمی‌دهد.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی  دیبا از کرج



سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

صبر در هنگامِ فضاگشایی الزامی است. صبر کردن الزامی است.

نمی‌شود ما صبر کردن رو دور بزنییم، نمی‌شود دنبال راه میان‌بر بگردی، نمی‌شود منتظر معجزه باشیم که مثلاً یک شبه و با تعداد انگشت‌شماری فضاگشایی، به بی‌نهایتِ خدا زنده بشویم. باید صبر داشته باشیم. این دامِ من‌ذهنی است که می‌گه صبر نکنیم و مسیر را کوتاه کنیم. کافی‌ست به انسان‌های بزرگ نگاه کنیم. مثل حضرت رسول، مثل مولانا.

آن‌ها همیشه ما را به صبر دعوت کردند. آن‌ها در هنگامِ فضاگشایی صبر هم داشتند، حالا ما که من‌ذهنی داریم، نباید صبر کنیم؟ مسلماً که باید صبر کنیم. ما نباید دنبال معجزه باشیم، این‌ها توهم هست، نباید پندارِ کمال داشته باشیم که مثلاً فکر کنیم ره چند ساله رو یک شبه می‌تونیم بریم، این توهمات در جایی، ما را زمین خواهند زد و ما را در زندانِ ذهن نگه خواهند داشت.

📌 چرا صبر کردن در هنگامِ فضاگشایی لازمه؟

چون که ما که تازه من‌ذهنی رو شناسایی می‌کنیم، و جاروی "لا" رو به دستمون می‌گیریم و با پرهیز و حزم، فضایِ درونمان را تمیز نگه می‌داریم، و هر لحظه می‌خواهیم فضاگشایی کنیم، نباید هیچ قضاوتی داشته باشیم که بگوییم:

الان من با این فضاگشایی که کردم، یعنی خدا چه قدر می‌خواهد عشق و خرد بهم بدهد؟ این مقدار که الان بهم داده، کم نیستش؟ چرا بیشتر نداده؟ خب ما که نمی‌دونیم، ما از کجا می‌دونیم، اصلاً ما چرا باید بدونیم؟ خدا پی ما می‌کوشد.

ما به هیچ عنوان نباید انتظار داشته باشیم که با همین فضاگشایی‌های اولیه، یک سیلِ عظیمی از شادی و عشق و خرد، در مقیاسی که از مولانا عبور می‌کرده، و مولانا از طریقش شعر می‌گفته، از ما هم در همان مقیاس عبور کند. اینا از

کمال‌گرایی می‌آید، این‌ها از فرار کردن از صبر می‌آید، ما باید صبر کنیم، مولانا هم بدون صبر کردن به این مقیاسِ بی‌نهایت زنده نشده است ایشان کلی صبر کرده است.



وگر نه این ابیات زیر را نمی گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جذوبِ رحمت است

وین نشان جُستن نشانِ عِلّت است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

هیچ تسبیحی ندارد آن درج

صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

*درج: درجه

*الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: شکیبایی کلیدِ گشایش است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن جانِ تسبیحاتِ توست

صبر کن کآن است تسبیحِ دُرست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

هیچ مگو و کف مکن، سرِ مگشایِ دیگ را

نیک بجوش و صبر کن، زان که همی پزانمت



نکات کلیدی ابیات بالا:

صبر و خاموشی با هم آمده، یعنی در هنگام فضاگشایی باید صبر داشته باشیم، صبر نکردن، و دامن کمال‌گرایی و معجزه را گرفتن، نشان بیماری و پیشرفت نکردن ماست. صبر کردن بالاترین درجه تلاش و کوشش نزد خداست، و کلید رهایی و جاودانگی ماست. این صبر کردن است که مسیر درستی است، نه این که عجله و شتاب داشته باشیم، عجله کار من‌ذهنی‌ست. وقتی فضاگشایی می‌کنیم درونِ دیگِ زندگی قرار می‌گیریم، باید صبر کنیم تا پخته شویم. یعنی به لحاظ معنوی پیشرفت کنیم و عمق بیشتری پیدا کنیم، نباید فرار کنیم و در دیگ رو برداریم، وگرنه پیشرفتی حاصل نمی‌شود.

این بود از دلایلی که نشون می‌ده صبر الزامی است. پس چه خوب است که دوستش بداریم و با صبر کردن، به لحاظ فضای عدم درون پخته شویم. صبر کردن یعنی اعتماد کامل به خدا، یعنی تسلیم و پذیرش شرایط فعلی‌مان. یعنی این که ما داریم به خدا می‌گوییم:

خدایا فقط خودت بلد هستی، خودت مرا رها کن، تو پی من بکوش، من عقب می‌کشم و در کار تو دخالت نمی‌کنم. میزان فضای درون، میزان شادی و خردم و میزان زاییده شدن از من‌ذهنی‌ام، همه و همه را به تو می‌سپارم.

تو می‌دانی، من نمی‌دانم، تو رهایم کن.

با تشکر از همه شما دوستان و آقای شهبازی

اشکان از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com